

سرمایه داری امروز: به مناسبت 200 سالگی تولد کارل مارکس

نادر نورزائی

هایدلبرگ، آلمان

5 می 2018

در سال 1970، پال ساموئلسون، اقتصاد دان شهیر امریکایی و برندهٔ جایزهٔ نوبل در اقتصاد، اعلان نمود که: ادارهٔ ملی تحقیقات اقتصادی، یکی از وظایف اش را حل نموده است، یعنی چرخهٔ کسب و کار (یعنی مشکل نوسانات اقتصادی). 3 سال بعد (1974 - 1976)، جهان غرب و بخش بزرگی از جهان سوم به رکود اقتصادی دچار شد و "عصر طلایی" نظام سرمایه داری پایان یافت. آقای ساموئلسون در سال 1966 در جلسهٔ جمعیت اقتصاد دانان امریکا هم به مناسبت تقدیر از 100 سالگی کتاب سرمایه، کارل مارکس را یک "پسا ریکاردویی فرعی" خواند.

برخلاف باور این "نابغه" های اقتصاد بورژوازی، از آن زمان تا حال نظام سرمایه داری رکود ها و بحران های پی در پی را تجربه کرده است. بزرگترین این بحران ها در سال های 2007 - 2008 بود که میلیون ها امریکایی را بدون خانه ساخت و نظام مالی در معرض فروپاشی قرار گرفت. اقتصاد دان های پیرو کینز دیگر نسخه ای نداشتند که برای نظام تجویز کنند. یکی از آنها، فرانسس کریپس، از بازنگاری اقتصادی کمبریج، در اوایل سال 1983 به روزنامه ای گاردین چاپ انگلیس چنین گفت: هیچ کس در واقع نمی داند که اقتصاد مدرن چگونه کار می کند. هیچ کس نمی داند که چرا ما چنین رشد اقتصادی بعد از جنگ (جنگ دوم ن. ن) را داشتیم ... چگونه مکانیزم های مختلف باهم گره خورده بودند.

در این ده سال گذشته دوباره نام کارل مارکس و نظریهٔ سرمایه داری اش باب روز شده است. اگر تا حال به ویژه بعد از سقوط سرمایه داری دولتی در شوروی، مارکس را "سگ مرده" می پنداشتند، امروز به وی به دیده ای متفاوت می نگرند. دانشجویان در دانشگاه های مختلف آلمان امروز به گروه های بسیج شده اند تا مارکس را مطالعه کنند، چیزی که استادان شان کمتر از آن می فهمند، چون آنها در مکتب نیوکلاسیک و نیولیبرالیسم تربیت شده اند. مکتبی که مدل های مصنوعی ریاضی را با دیالکتیک نظام سرمایه داری اشتباه می گیرد. حتی در قلب نظام سرمایه داری یعنی در درهٔ سلیکان کالیفورنیا، مرکز تکنالوژی معلوماتی، که در آن نابرابری قبیحی بین انسان ها دیده می شود، مارکس و نظریه هایش راه پیدا کرده است. در منطقهٔ بی اریا (Bay Area) کالیفورنیا در نواری به طول 80 کیلومتر و عرض 40 کیلومتر درهٔ سلیکان رشد بی نظیری داشته است و معروفترین شرکت های تکنولوژی معلوماتی مانند گوگل، اپل و فیس بوک مقر شان را دارند. این منطقه بیشترین میلیارد ها را دارد وهمزمان در شهر هایش مثلاً سان فرانسسکو در هرگوشه مردمی بی خانمان را می بینیم. تعداد آنها را مسئولین سان فرانسسکو بین 7000 تا 8000 تخمین می زنند. در این منطقه ده ها هزار بی خانمان روی جاده زنگی می کنند، در کمپر ها، زیر خیمه ها یا در کنار اتو بان ها می خوابند. از طرفی این منطقه بلند ترین درآمد هارا به مردم مسلکی در تکنالوژی فراهم آورده است. درحالیکه یک فارغ التحصیل رشته ای کمپیوتر معاشی بین 80 هزار تا 100 هزار یورو در سال دارد، ده ها هزار کارگر که در آشپزخانه ها، پارکینگ ها و یا به حیث محافظ برای این شرکت های تکنالوژی کار می کنند، در سال 30 هزار یورو هم درآمد ندارند. اینها همه بدون بیمه ای صحتی اند، اجازه بیسج شدن در اتحادیه های کارگری را ندارند و هر آن در معرض بی کاری قرار دارند! کرایه یک آپارتمان دو تا سه اتاقی در پالو آلتو و یا ماوتن ویو تا 3000 یورو است. مصارف زندگی هم به همان تناسب بلند است. یک خانه در این منطقه تا یک میلیون یورو قیمت دارد!

در قلب نظام سرمایه داری می بینیم که چگونه از خود بیگانگی انسان به اوج اش رسیده است و از چه نابرابری و استثمار کارگران و کارمندان این شرکت ها رنج می برند. اکثر این مردم سیاه پوست، لاتینی و یا آسیایی اند که به این وضع وقیح استثمار می شوند. یک کار مند امنیتی در شرکت فیس بوک سالی 32000 دالر درآمد دارد و اگر قرار باشد خود را بیمه صحتی کند، نزدیک به نیمی از آن را باید برای بیمه بپردازد. شاید بپرسیم که چگونه زندگی کند؟ این واقعیت امروز ایالات متحده است که حاضر است ماهی ده میلیارد دالر در جنگ افغانستان مصرف کند. آیا این اوج از خود بیگانگی نیست؟ این چه منطق و چه اخلاق و چه انسانیتی است که میلیون ها آدم بیمه نداشته باشند و چنین استثمار شوند ولی حکومت شان از چین پول قرض کند و ماهی ده میلیارد دالر را (دراوج این جنگ) مصرف فقط یک

جنگ در افغانستان کند؟ یگانه نظریه ای که این مسائل را بسته می تواند شرح دهد نظریه ای کارل مارکس در باره منطق نظام سرمایه داری است.

امروز تعدادی از کارمندان مسلکی که باوجود معاش بلند، سالها باید قرض های خود را به دانشگاهها بپردازند، از حقوق اجتماعی چندانی برخوردار نیستند. تعدادی از این جوانان مسلکی در جماعت سوسیالیست های دیموکراتیک (Democratic Socialists of America) بسیج شده اند و با مارکس و اندیشه هایش به دید مثبت می نگرند. بعد از کمپاین برنی ساندرز که به مقابل کلینتون نامزدی حزب دیموکرات را باخت (2016)، تعداد این جماعت در این منطقه به 35000 عضو رسیده است. در یک نظر سنجی دانشگاه هاروارد در سال 2016، 51% از جوانان بین 18 تا 29 ضد نظام سرمایه داری نظر دادند و خواهان سوسیالیزم بودند. البته معلوم نیست که آنها تحت نام سوسیالیزم چه می فهمند. کمپین برنی ساندرز به مقابل هیلری کلینتون جوانان را بیدار کرده است.

مارکس چه نظری در باره نظام سرمایه داری داشت؟

نوشته های مارکس - انگلس را یونسکو به حیث میراث فرهنگی بشریت اعلان نموده است. آثار کامل این دو فرزانه در یک پروژه ویژه قرار است در 114 جلد به چاپ رسد که تا سال 2008 55 جلد آن چاپ شده است. مارکس یک متفکر چند لایه است. گرچه وی دوکتور فلسفه بود ولی در اقتصاد، ژورنالیزم، سیاست، تاریخ، علوم طبیعی و ریاضی معولومات گسترده داشت. بدینصورت نمی توان عمده نظریات مارکس را در قالب یک نوشته کوتاه آورد. اگر کتاب جنگ های داخلی در فرانسه ویا کتاب هژدهم بروم لوئی بوناپارت مارکس را بخوانیم، وی را یک تحلیل گر تیز بین سیاست و تاریخ می بینیم و اگر کتاب سرمایه اش را مطالعه کنیم وی را یک دانشمندی با باریک بینی و سطح عالی تفکر انتزاعی می یابیم که از بین داده های زیادی از تاریخ رشد سرمایه داری، منطق نظام را بیرون می کشد و در قالب مفاهیم ومقولاتی جامع عرضه می کند. کتاب سرمایه را فهمیدن کاری دشوار است ولی نا ممکن نیست. مارکس آن را برای باشندگان مریخ نوشته است، ولی پشت کار لازم دارد. فیدل کاسترو آن را بعد از صفحه 35 به کنار گذاشت و گفته بود این را نمی فهمد. در یک مصاحبه ای تلویزیونی که من آنزمان خودم شاهد بودم، صدر اعظم آلمان آقای هلموت کول که خود دوکتورای تاریخ داشت گفت: تا صفحه ای 100 سرمایه را خوانده وبعد دنبال اش را یله کرده است و فهم اش دشوار بوده است. رئیس جمهور فعلی فرانسه امانوئل مکران در جواب سئوالی که به جوانان کدام کتاب را توصیه می کند گفته است: کتاب سرمایه ای کارل مارکس را، اگر جوانان می خواهند دید کلی از جهان داشته باشند! از یاد نبریم که مکران یک آدم دست راستی است و سوسیالیست نیست!

من در این نوشته تکیه ای اصلی را بر کتاب سرمایه خواهم داشت. باوجود این نمی توانم 3 جلد کتاب سرمایه را خلاصه کنم. اول باید بگویم که سرمایه اثری نا تمام است و مارکس فرصت نیافت تا نارسائی هایش را اصلاح کند. من در این نوشته به چند مفهوم مرکزی سرمایه می پردازم ولی در سطحی انتزاعی و فلسفی و از مسائل تخنیکی پرهیز می کنم که در این چوکات نمی گنجد.

از نگاه من مرکزی ترین مفهوم در سرمایه از خود بیگانگی است. می توانیم این مفهوم را به اصطلاح امروزی ازدست دادن کنترل هم بگویم. وقتی یک فرد انسان احساس فقدان کنترل می کند این حالت برایش اضطراب آور است. پرداختن به این موضوع مربوط روانکاوی و روانشناسی بالینی است. ولی وقتی انسان به حیث نوع ویا جماعت به فقدان کنترل روبروست، مسئله اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است. این مسئله است که مارکس در سرمایه مطرح می کند. و این مفهوم را می توانیم چکیده ای سرمایه بگویم. مارکس در رساله های پاریس به مقوله ای از خود بیگانگی می پردازد. وی هنوز از زبان هگلی استفاده می کند. وی هنوز در حال گذار از هگل به دیدگاه نوین خویش است. در کتاب سرمایه مارکس به مقوله ای از خود بیگانگی با مشخصات تولید سرمایه داری بر می گردد.

مارکس می گوید ما انسانهای در طول رشد نظام سرمایه داری آگاهانه و نا آگاه نظامی را خلق نموده ایم که بر آن دیگر کنترل نداریم. نظام دینامیک خودش را گرفته است. مانند مذهب که به قول فویرباخ هرچه انسان به قدرت خدا بیافزاید، به همان اندازه از خود کم می کند. هرچه کارگر بیشتر و بهتر تولید کند، این مصنوع اش به قدرتی اجنبی به مقابل اش قرار می گیرد و وی را مسحور می کند. در کتاب ایدئولوژی آلمانی مارکس - انگلس می گویند: خالقان به مقابل مخلوق خویش زانو می زنند! این مخلوق انسان ها همان سرمایه است که حالا بر تمام بشریت حکومت می کند. به خدایی نوین مبدل گشته است و انسان هارا در شبکه اش درهم تنیده است. از نگاه مارکس، سرمایه چیزی است که به اراده و عقل خویش مجهز است ولی انسانی نیست. منظور مارکس سرمایه داران به حیث انسان ها

نیستند، وی آنها را هم برده سرمایه معرفی می کند. مارکس به مقابل افراد سرمایه دار نفرتی ندارد، آنها هم برده نظامی اند که انسان خلق کرده است. مفهوم سرمایه برای مارکس شخصی نیست، بلکه نیروی است که با منطق ویژه اراده و روانشناسی آدم هارا جهت می دهد. سرمایه برای مارکس خرمی از پول نیست، بلکه زمانی پول سرمایه می شود که متحرک شود و نظام اقتصادی را به حرکت آورد با خاصیت ویژه اش که افزودن به خود است. یعنی رشد در منطق اش نهفته است. وقتی از رشد باز ماند نظام فرومی باشد، مکانیزمی که مارکس با دقت تمام در جلد سوم سرمایه شرح داده است. از نگاه مارکس اقتصاد و سیاست از هم جدا نیستند هر یک روی دیگری اثر می گذارد. جریانات اقتصادی از وقایع سیاسی تاثیر می پذیرند و برعکس. از خود بیگانگی دو لایه است. اول در رابطه کارگر به نتیجه ای کار اش است که قدرتی بیگانه بر ضد اش می شود و بر وی سلطه دارد و رابطه اش را با جهان خارج تعیین می کند. دوم رابطه اش به پروسه ای تولید در کل است، یعنی فعالیت کارگر به وی تعلق ندارد و از وی بیگانه است. وی دیگر به حیث موجود آزاد نیست با ظرفیت های که می تواند در هر جهت شکوفا شوند، بلکه شبیه حیوانی می شود که برای تامین معاش اش باید برای دیگری کار کند مانند یک درازگوش که بار می کشد.

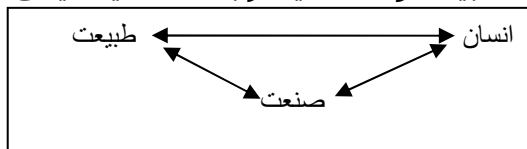
دغدغه کلی مارکس رهایی و آزادی انسان به حیث نوع است. این گونه آزادی تنها در جامعه ای کمونیستی ممکن می شود. جامعه ای را که مارکس می گوید هیچ ارتباطی به نظام های شوروی گذشته، چین امروز و غیره ندارد. مارکس طرفدار اجتماعی کردن اقتصاد بود نه ملی کردن آن. این دومقوله زمین تا آسمان از هم فرق دارند. مارکس از دیکتاتوری یک حزبی دفاع نمی کرد. اگر او از کلمه ای دیکتاتوری پرولتاریا می گوید، وقتی می فهمیم چه می گوید که وی پارلمان انگلیس را هم دیکتاتوری بورژوازی می نامید. کلمه ای دیکتاتوری برای مارکس به مفهوم سلطه ای سیاسی یک طبقه است، نه دیکتاتوری به مفهوم بزن و بگیر و به دیگران حقی ندهیم، احزاب دیگر را ممنوع کنیم و نوعی ولایت فقیه راه اندازیم مانند چین امروز، شوروی سابق، کوبای امروز و غیره. اگر مارکس از کلمه ای دیکتاتوری استفاده نمی کرد بهتر بود و به آسانی باعث غلط فهمی نمی شد، ولی امروز اکثر تحت نام مارکسیزم همان دیکتاتوری یک حزب تداعی می شود. یک مسئله ای دیگر هم باید روشن شود. مارکس ایدئولوژی را خلق نکرده است. وی برای کسانی که خود را مارکسیست می گفتند می گفت: این را می دانم که من مارکسیست نیستم! مارکس یک متفکر چند لایه است. از نگاه من مارکس بزرگترین متفکر اجتماعی جهان غرب است که مدلی ارائه کرده است که مسائل زیادی را شفاف می کند ولی به همه ای پرسش های ما جواب نمی دهد. اگر کسی این تصور را داشته باشد در واقع علمیت مدل را زیر سؤال برده است.

در کتاب سرمایه ما روند های بعدی نظام را به وضوح مشاهده می کنیم: جهانی شدن، بحران مالی، تمرکز و تراکم سرمایه، جنگ های امپریالیستی، خشونت و نظامی گری نظام سرمایه داری در منطق این نظام نهفته است. در عصر امروز هوش مصنوعی، داده های بزرگ و انترنت نوعی از خود بیگانگی است که ممکن در آینده ای نزدیک به فقدان کامل کنترل یعنی اوج از خود بیگانگی مواجه شویم. سیستم هایی که امروز ساخته شده اند و یا در حال پلان و تولید اند، یعنی سیستم هایی که مجهز به هوش مصنوعی اند می توانند برای ما تعیین تکلیف کنند و ما هدایات شان را برده وار اطاعت کنیم. شاید حتی نتوانیم آنها را خاموش نماییم. این سیناریو از جمله ای امکانات تکنالوژی معلوماتی است. انترنت و مثلاً فیس بوک را اگر مثال بیاوریم، متوجه می شویم که این تکنالوژی کاربران اش را شفاف می کند، از داده های شان استفاده و سوء استفاده می کند و برای سرمایه داران فیس بوک پول تولید می کند بدون اینکه کاربران فیس بوک کوچکترین کنترلی به الگوریتم های این شبکه داشته باشند. ما شاهد بودیم که چگونه شرکت کمبریج انالوتیکا از داده های نزدیک به 90 میلیون که اکثر امریکایی بودند به نفع داندل ترمپ، این خودشیفته ای نژاد پرست زن ستیز دروغگوی بی حیا، استفاده کردند و میلیون هارا با دروغ های ترمپ مجهز نمودند و انتخابات را "بردند".

همانطوریکه کارگر کارخانه برده ای ماشین است و حرکات و وقت اش را ماشین کنترل می کند، امروز انترنت بزرگترین ماشین است، ماشین جهانی. این ماشین حتی روابط اجتماعی ما را کنترل می کند. تصمیم را الگوریتم ها برای ما می گیرند. سیستم به شما مثلاً می گوید: این کالا و یا آن را بخر که مردمی مانند تو، با این کالا تجربه ای بهتری داشته اند! الگوریتم ها می توانند پیش بینی کنند. مثلاً کمپیوتر موثر شما ممکن است به شما بگوید به راست بیچ که احتمال تصادف کمتر است. ما به احتمال قوی از این پیشنهاد ها پیروی خواهیم کرد. یا الگوریتم یک سیستم زوج یابی ممکن است به شما بگوید احتمال طلاق با این نوع آدم (کسی را که می خواهیم به حیث جفت بگیریم) بالا است. بهتر است به فکر کسی دیگر باشی! کسی که به کمپیوتر اش بگوید: برو الگوریتم احمق، من تصمیم را خودم می گیرم تو چه کسی هستی که به من تعیین تکلیف می کنی کی خواهد بود؟

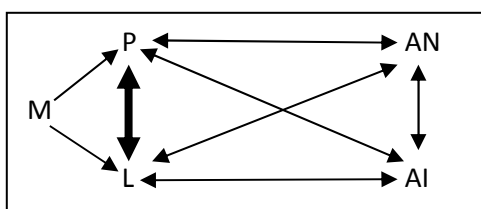
نظریه ای از خود بیگانگی مارکس را استوان میزاروس (1930 - 2017)، فیلسوف مارکسیست در کتاب بسیار مهم اش به نام: نظریه ای از خود بیگانگی مارکس در نموداری خوب خلاصه کرده است که آنرا اقتباس می کنم و در ذیل می آورم.

از نگاه مارکس رابطه ای انسان، طبیعت و صنعت یک رابطه ای دیالکتیکی سه گانه است:



طوریکه در شکل بالا دیده می شود رابطه ها با تیر های دو سره نشان داده شده است. همانطور که انسان روی طبیعت اثر می گذارد، طبیعت هم انسان را متاثر می کند. صنعت واسطه ای انسان و طبیعت است. در نظام پیشرفته ای سرمایه داری این نمودار به شکل ذیل تغییر می کند:

حروف ذیل در نمودار پائین بدین قرار اند: انسان (M)، صنعت از خود بیگانه (AI)، طبیعت از خود بیگانه (AN)، مالکیت شخصی (P) و نیروی کار (L).



در شکل بالا می بینیم که اول انسان به دو بخش تقسیم شده است. یکی مالک سرمایه و دیگری مالک نیروی کار. رابطه بین کار و سرمایه با تیر درشت نشان داده شده است و این دو مقابل هم قرار گرفته اند. رابطه ای اولیه ای متقابل انسان، طبیعت و صنعت مبدل شده است به رابطه بین سرمایه و صنعت و طبیعت از خود بیگانه. رابطه ای کار همچنین مبدل شده است به صنعت و طبیعت از خود بیگانه. علاوه بر این چون همه ای مرادفات زیر چتر رقابت کار و سرمایه صورت می گیرد ما به روابط از خود بیگانه ای دیگر هم بر می خوریم: رابطه سرمایه با کار و صنعت از خود بیگانه و همچنین سرمایه و کار با طبیعت از خود بیگانه. در این رابطه های فرعی که سرمایه و کار جای انسان را گرفته است، مفاهیم انسان و انسانیت به انتزاعات مبدل می شود. در جریان این واسطه های ثانوی (کار و سرمایه) انسان از صحنه بیرون می شود. پول و مبادله هم جزء واسطه های ثانوی است. نتیجه اش شکاف در همه ای سطوح رابطه انسان است و انسان از انسانیت اش بیرون می شود و به "نیروی کار" مبدل می شود و دیگر موجودی با فعلیت و کنش آزاد نیست. اقتصاد بورژوازی شرحی فنیستیک و چیزواره از روابط واقعی تولید بدست می دهد. سرمایه به کارگر فقط به حیث یک ابزار مادی می نگرد و قادر نیست که سرمایه و کار را به انسان، موجودی با گوشت و پوست و ظرفیت های قابل شکوفایی ارتباط دهد. به گفته ای مارکس وقتی آدام سمیت از انسان صحبت می کند حوزه ای اقتصاد را ترک می گوید و به فیلسوف اخلاقیات مبدل می شود! اینجاست که می بینیم که علوم هر یک با معیار خود به انسان می نگرد و انسان و روابط اش انتزاعی می شود و در نور کوچک علوم متنوع نور کلی روی انسان و کنش اش نمی تابد. این موضوع (عقلانیت های متکثر) را من در مقاله تحت عنوان: عقل، عاطفه و احساس، نگاهی روانشناختی - فلسفی در همین سایت گفتمان مطرح کرده ام (بخش مبانی فلسفی). خواننده اگر علاقه دارد می تواند به آن رجوع کند.

مفهوم مهم دیگر کتاب سرمایه نظریه ارزش است. برای مارکس بین ارزش و قیمت یک کالا فرق موجود است. ارزش مقوله ای اجتماعی و عینی است و اساس اش مقدار کار ضروری اجتماعی در سطح متوسط یک اقتصاد موجود است. مفهوم قیمت عنصر روانشناختی و ذهنی دارد. فقط در شرایط اقتصاد کاملاً رقابتی، ارزش ها و قیمت ها با هم در کل مساوی خواهد بود و لا غیر. قیمت در جریان عرضه و تقاضا تعیین می شود و ارزش در پروسه ای تولید. مشکل مارکس در جلد سوم سرمایه تبدیل ارزش ها به قیمت هاست که وی این مشکل را به شکل کامل نتوانسته حل کند. ولی امروز مارکسیست ها روایتی منسجم از این مسئله به دست می دهند که یک مقدار تخنیکی و پیچیده است.

دراقتصاد نیوکلاسیک، دانشی که امروز در تمام دانشگاه های جهان تدریس می شود فرقی بین ارزش و قیمت وجود ندارد. قیمت یک امری ذهنی است و مربوط به روانشناسی مروده کنندگان است (منحنی بی تفاوتی). اگر ما به اثر تصادف یک الماسی را پیدا کنیم که هیچ نیروی کاری رویش انجام نشده و فقط خداداد و طبیعی است، در اقتصاد نیوکلاسیک این الماس با ارزش است ولی در اقتصاد مارکس هیچ ارزشی ندارد، باوجودیکه می تواند قیمت گزافی داشته باشد. در اقتصاد مارکس انسان و کار اجتماعی انسان اساس همه ای ارزش هاست نه قیمت کالا ها که گرچه در کل با ارزش ها مربوط است (ربطی پیچیده، مسئله ای تبدیل ارزش ها به قیمت ها).

مارکس اقتصادی شدن روان انسان را هم پیشگویی کرده است. حواس و خود آگاهی ما از تولید از خود بیگانه متاثر می شود. گفته ای معروف مارکس که: وجود اجتماعی آگاهی ما را تعیین می کند به همین مسئله اشاره دارد. یعنی مقام اقتصادی ما در تصور ما از خود نقش بازی می کند و احساس ما را شکل می دهد و این آگاهی همیشه در طول تغییرات نظام متحول است و ثابت نیست. امروز ما جهان را به چشمان دیگری می بینیم تا 100 سال پیش. ما این کره خاکی را به شدت تغییر داده ایم. باوجودیکه امروز هنوز جنگل ها و اقیانوس ها موجود اند ولی پلاستیک های ما در آنها شناور است. به هرچیزی که روبرو می شویم شکل کالا را دارد یعنی زمانی تولید شده است که فروخته شود. این پرسش را مارکس مطرح می کند: آیا کار می کنیم تا زندگی کنیم یا زندگی می کنیم تا کار کنیم؟

مفهوم دیگری که در سرمایه مطرح است مقوله ای فetišیزم کالایی است. این مفهوم از قبایل بدوی افریقا می آید که در آنها یک بتی از چوب یا چیز دیگری را می تراشند و آنرا پرستش می کنند. در نظام سرمایه داری کالا آغاز رابطه ای فetišستی است. تولید کالایی برای ما شکل یک بت را می گیرد. نظام سرمایه مجبور و مکلف است تا کالا تولید کند اگر می خواهد زنده بماند. روابط انسان ها هم شکل کالا را بخود می گیرد. پول کالای کالا هاست و به همین دلیل قبله ای اکثریت مطلق انسان ها شده است. همه دنبال پول اند و در این جریان انسانیت خویش را از دست می دهند و معبودی خود ساخته را پرستش می کنند، طبیعت نابود می شود و زمینه ای زندگی مستمر بشر در حال از بین رفتن است. نظام سرمایه داری نظامی بسیار دینامیک است و نیروهای مولده را رشد نمایی داده است. این دینامیزم را مارکس- انگلس در مانیفست حزب کمونیست خوب شرح می دهند. همین دینامیزم بلای جان نظام هم می شود.

در جلد سوم سرمایه که نگاهی کلی به اقتصاد سرمایه داری است، مارکس نظریه بحران را مطرح می کند. این هم بحثی بسیار پیچیده است و مخالفان زیادی هم در بین اقتصاد دانان بورژوازی دارد. سرمایه داری منسجم رشد نمی کند بلکه گاهی به سرفه می افتد، گاهی می لنگد و گاهی هم کاملاً به زمین می خورد. وقتی نظام در بحران قرار می گیرد، مقدار زیادی سرمایه نابود می شود. اساس نظریه ای بحران مارکس "قانون تمایل کاهش نرخ سود" است. وقتی نرخ سود پائین آمد، سرمایه راه های دیگری را می یابد و در تولید سرمایه گذاری نمی کند. امروز تمام کوشش ها برای یافتن راه های گریز در تولید خدمات مالی که باعث بحران 2008 شد دقیقاً به همین مسئله اشاره دارد. این گونه خدمات مالی را مارکس در جلد سوم سرمایه "سرمایه مجازی" می نامد.

حتی این کاهش نرخ سود باعث شده که سرمایه دارانی پول خویش (میلیارد ها) را در زیر زمینی های کوه های سوئیس به شکل نقد پارک نمایند و داخل چرخه تولید نکنند. همزمان دیگران به شکل سرسام آوری خانه می خرن بدون اینکه کسی در آنها زندگی کند. در لندن امروزی هزاران نوع از این خانه ها وجود دارند که مانند کار های هنری به آنها دیده می شود، یا موتر های انتیک. این خانه ها درهای شان بسته است و فقط یک محافظ از آنها مراقبت می کند! این سرمایه داران به فکر اینکه قیمت ها در آینده بالا می رود این نوع عمل می کنند. در آلمان امروزی هم سرمایه گذاران خارجی خانه و آپارتمان ها را می خرن که فقط نوعی سرمایه گذاری است بدون اینکه به کسی به کرایه داده شوند. همزمان امروز در شهر های آلمان مشکل خانه وجود دارد و کرایه ها در کل بالا رفته است و مردم زیادی دنبال آپارتمان با قیمت مناسب اند!

مارکس از این نوع سفته بازی آگاه بود. این نوعی احتکار است. اولین حباب مالی در اروپا در سال 1700 ترکید. در امستردام هالند آنزمان پیاز گل لاله مانند سهام خرید و فروش می شد. تا اینکه قیمت یک پیاز لاله ارزش یک اسب سواری را داشت! این حباب البته ترکید و مارکس از احتکار کننده گان و سفته بازان کافی سخن می زند. او می گوید که دولت ها هرچه بیشتر تسلیم سفته بازان می شوند. امروز اقتصاد غرب در دست سفته بازان، بانک ها و بیمه هاست و حکومت های این کشور ها

وظیفه ای انجام خدمات را برای سرمایه بدوش دارند و هر جا سرمایه ای بزرگی در بحران باشد دولت ها از پول مالیات مردم به آنها کمک می کنند، یعنی سود سرمایه به سرمایه دار می رسد وقتی اقتصاد کار کند ولی وقتی در شکست قرار گرفت مشکل ناگهان اجتماعی می شود و باید مردم این کشور ها بحران نظام را جبران کنند!

در پایان توصیه من به همه به ویژه جوانان این است که داوری عجولانه در باره مارکس نکنند و به ادبیات و نوشته های دست دوم و ترجمه های شکسته ریخته تکیه نکنند و مارکس را اگر ممکن است در متن اصلی و اگر نه ترجمه خوب بخوانند. ترجمه های فارسی از متون فلسفی و علمی به ندرت خوب اند، حتی بعضی اوقات باعث غلط فهمی های بزرگ شده اند. هرکس سرمایه ای مارکس را نفهمیده باشد نمی تواند درباره ای وی به داوری بنشیند و وی را متفکری "پسا ریکاردویی فرعی" بنامد و یا وی را به سخره گیرد و از گله ها و پیروی از گله ها صحبت کند. این مسئولانه نیست.

منابع

-
- Harman, Chris: Explaining the Crisis (1984), London, Bookmarks
Harman, Chris: Zombie Capitalism (2009), Chicago, Haymarket Books
Hunt, E.K, Schwartz, G. : A Critique of Economic Theory (1973), Kingsport, Penguin Books
Marx, Karl: Das Kapital (1976), Frankfurt, Verlag Marxistischer Blätter.
Marx, Karl: The Economic & Philosophic Manuscripts of 1844 (1964), New York, International Publishers
Meszaros, Istvan: Marx's Theory of Alienation (1970), Merlin Press